

شماره یک، پائیز ۱۳۷۶
ویژه سرکوب، اختناق و زندان

گفتگوهای

زندان



www.KetabFarsi.com



طرح: از دیوید لیوان

مقالات

فاشیسم!

برنولت برشت

۶. فکری ارساد ۱

زندان در چرخه مبارزه طبقاتی

۷. فرهاد سپهر ۷

یگانگی در سرکوب. چندگانگی در...

۱۰. هماون ایوانی ۱۰

تاریخچه و اسناد

زندان شاهنشاهی

۱۱. یک مبارز - ۱۳۵۲ ۱۱

اخبار

خیر، خیر، خیر...

۱۱۹. ویژه سرکوب و اخناق ۱۱۹

نامه‌ها

یک پیشنهاد، چند پاسخ

گزارشی از شکل‌گیری "گفتگوهای زندان"

۱۳۳. و چند نامه ۱۳۳

یک خبر، یک یادداشت

۱۴۳. پرواز در ورای مردهای حمل‌سده ۱۴۳

درباره "من"

۱۴۵. نامه وارده ۱۴۵

یادها و یادداشت‌ها

دومین بار

۱۷. هسی ۱۷

لحظه موعود

۲۱. سوز مرزاسی ۲۱

یاد ایام

۲۱. سبوس - م ۲۱

چند قطعه

۱۲۷. ساره ۱۲۷

طرح و عکس

برشت

دبوند لبوان ۶

اتاق شکنجه - ۲۰۹ اوین

۲۰ و ۶۲. بازسازی روی چوب ۲۰ و ۶۲

سخنرانی!

۶۲. ۶۲

سخنرانی

شکنجه را پایانی نیست

۶۵. سحرایی در هامبورگ ۶۵

چرا دستگیری؟

۷۵. هسی ۷۵

در جمهوری اسلامی همه شریک جرم‌اند!

۷۹. مرسته - د ۷۹

پیش‌لرزه‌ها

۹۱. هماون ایوانی ۹۱

گفتگوهای زندان

فصلنامه ویژه سرکوب، اختناق و زندان

ریزنظر: فرهاد سپهر

چاپ اول: پائیز ۱۳۷۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌بندی: گفتگوهای زندان

لینوگرافی و چاپ: انتشارات سبزه

آدرس تماس:

Dialog

Postamt 1

Post lagernd

04109 Leipzig /GERMANY

شماره حساب:

Sparkasse Leipzig

BLZ 860 555 92

Konto: 1800962521

گفتگوهای

زندگان



فاشیسم!

سخنرانی بر بولت بر سب در نخبین کنگره جهانی نوسدنان، باریس، زونن ۱۹۳۵

دوستان، امروز می‌خواهم بی‌آنکه نکته چندان تازه‌ئی را مطرح کنم با شما چند کلمه در باب مبارزه با قدرت‌هایی سخن بگویم که در صدند فرهنگ مغرب زمین را، یا بقایای فرهنگی را که مرده‌ریگ یک قرن بهره‌کشی است. در خون و لجن سربه نیست کنند. می‌خواهم توجه شما را تنها به یک نکته بسیار مهم جلب کنم؛ نکته‌ئی که بد نظر من، اگر بخواهیم به شیوه موثری با این قدرت اهریمنی مبارزه کنیم و خاصه این مبارزه را تا نابودی آن قدرت‌ها ادامه دهیم، نباید درباره‌اش کمترین ابهامی باقی بماند.

نویسندگانی که پلیدی‌ها و فجایع فاشیسم را با پوست و گوشت خود تجربه کرده‌اند و یا دیده‌اند که چگونه دیگران قربانی چنین فجایعی می‌شوند و از این افعال متنفرند، تنها به اعتبار چنین تجربه یا تنفیری آمادگی لازم را برای مبارزه با این پلیدی‌ها پیدا نخواهند کرد. ممکن است برخی تصور کنند که تنها شرح و بیان این پلیدی‌ها کافی خواهد بود، به‌ویژه اگر استعداد بی‌نظیر هنری و خشم ناب، آدمی را با شرح و بیان آن فجایع برانگیخته باشد. بی‌تردید، شرح و بیان این پلیدی‌ها بس مهم است. در اینجا فجایعی روی می‌دهد که باید متوقف شود؛ و در آنجا انسان‌ها را به زیر چوب و چماق می‌کشند، و چنین اعمالی نباید تکرار شود. این چیزها نیازی به شرح و بیان مفصل ندارد. انسان کاسه صبرش

لبریز می‌شود، برانگیخته به پا می‌خیزد و در چنگال دژخیم گرفتار می‌آید. دوستان، این موضوع نیاز به شرح بیشتری دارد.

احتمالاً انسان برانگیخته می‌شود، و این کار دشواری نیست. ولی پی‌آمد آن گرفتار شدن در چنگال دژخیم است، و این دیگر دشوار است، ولی چگونه باید شکستش داد؟ نویسنده می‌تواند بگوید: وظیفه من محکوم کردن حق‌کشی است و این دیگر برعهده خواننده است که چه باید بکند. ولی به‌دنبال آن، نویسنده به تجربه‌نی کاملاً ویژه دست می‌یابد. نویسنده متوجه خواهد شد که خشم نیز، همچون همدردی، مقوله‌نی است مقداری: چیزی که به‌مقدار معینی وجود دارد و به‌مقدار معینی می‌تواند ظاهر شود. و بدتر از همه: این خشم همواره به‌مقداری که لازم خواهد بود، ظاهر خواهد شد. برخی از همکاران به من گفته‌اند هنگامی که برای نخستین بار خبر قتل عام رفقای‌مان را به گوش‌شان رساندیم، فریاد نفرت‌شان به‌هوا خاست و بسیاری کسان آماده کمک شدند. و این هنگامی بود که صد نفر را قتل عام کردند. ولی هنگامی که تعداد قربانیان سربه‌هزاران نفر زد و قتل‌عام را پایانی به‌چشم نمی‌آمد، سکوت همه جا را فراگرفت و دست‌هائی که برای کمک پیش می‌آمد کمتر و کمتر شد. آری چنین است: وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا می‌کنند، از نظرها پنهان می‌ماند. هنگامی که رنج‌ها تحمل‌ناپذیر شود آدمی دیگر فریادها را نمی‌شنود. انسان را کتک می‌زنند و کسی که این صحنه را می‌بیند از هوش می‌رود. این کاملاً طبیعی است. اما هنگامی که فجایع همچون سیل جاری شود، دیگر هیچ کس به اعتراض فریاد برنمی‌دارد.

و اکنون وضع چنین است. چگونه می‌توان با آن مقابله کرد؟ آیا هیچ راهی وجود ندارد که انسان‌ها را از چشم بستن به‌روی فجایع مانع شود؟ چرا آدمی در برابر فجایع خود را به کوری می‌زند؟ زیرا امکانی برای مقابله با آن نمی‌بیند. انسان خود را با درد انسان دیگری که کمکی برای او از دستش برنمی‌آید مشغول نمی‌دارد. آدمی وقتی می‌تواند از فرود ضربه جلوگیری کند که بداند ضربه چه هنگام فرود می‌آید، و بر چه چیز فرود می‌آید و هدف آن چیست. و تنها هنگامی که انسان بتواند از فرود ضربه جلوگیری کند، یا حتی کمترین امکانی برای جلوگیری از آن وجود داشته باشد می‌تواند با قربانی همدردی نشان دهد. البته هنگامی هم که ضربه‌های فاجعه‌سفیرکشان بر سر قربانی فرود

می‌آید، آدمی می‌تواند به همدردی برخیزد ولی دیگر نه برای مدتی چندان دراز. به‌راستی چرا چنین ضربه‌نی فرود می‌آید؟ چرا فرهنگ را همچون زباله‌نی به دور می‌ریزند؟ منظورم آن‌ته مانده فرهنگی است که هنوز برای مان باقی مانده. چرا میلیون‌ها انسان، کم و بیش، از هستی ساقط می‌شوند، میلیون‌ها انسانی که اکثرشان چنین فقیر و بی‌چیزند؟

برخی از ما برای این سؤال پاسخی دارند. خواهند گفت: علت تمامی این نابسامانی‌ها خشونت و درنده‌خویی است. - اینان براین تصورند که شاهد طغیان دهشتناک جمع وسیعی از بشریتند که پیوسته گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود. جریانی نفرت‌انگیز و بی‌دلیل، طغیانی که ناگهان ظهور می‌کند و احتمالاً، با امید فراوان به همان ناگهانی نیز فرو می‌نشیند؛ غلیان بی‌امان توحشی غریزی که مدتی دراز سرکوب شده یا به خوابی آرام فرو رفته بوده است.

آنها که چنین پاسخی می‌آورند، خود نیز احساس می‌کنند که این پاسخ برد چندان‌ی ندارد. و نیز خود به خوبی می‌دانند که نمی‌توان خشونت و درنده‌خوئی را با تکیه بر نیروهای غریزی، نیروهای شکست‌ناپذیر اهریمنی، توجیه کرد.

به این ترتیب، اینان از بی‌توجهی به تربیت نوع بشر سخن می‌گویند: چیزی در این میانه نادیده گرفته شده یا در شتابی که داشته‌اند به آن توجه نکرده‌اند، و حالا باید جبرانش کرد. باید با محبت و مهربانی به مقابله خشونت رفت. باید به الفاظ بزرگ توسل جست، به سوگندهایی که در گذشته مؤثر افتاده‌اند، به مفاهیم جاودانی عشق به آزادی، احترام به حیثیت بشری و عدالت - مفاهیمی که تأثیرشان از لحاظ تاریخی به ثبوت رسیده است، و اینست که به سوگندهای بزرگ توسل می‌جویند. اما حاصل آن چیست؟ هنگامی که به فاشیسم، نسبت خشونت بدهند، او با تمجید تعصب‌آمیز خشونت پاسخ می‌گوید؛ چون به تعصب متهمش کنند به ستایش تعصب دست می‌زند؛ و زمانی که با اتهام "تحقیر فرد" مواجه شود، با خیالی آسوده به نفی خود می‌پردازد.

فاشیسم نیز معتقد است که در تربیت افراد کوتاهی شده. فاشیسم نیز امید فراوانی به نفوذ در مغز انسان‌ها و تسخیر قلوب آنها بسته است. فاشیسم، تعلیم خشونت در مدارس، روزنامه‌ها و تأثرها را به خشونت حاکم در شکنجه‌گاه‌های خویش می‌افزاید. آری، فاشیسم تمامی ملت را چنین تربیت می‌کند و در تمام

طول روز، بی‌وقفه بدین امر مشغول است. فاشیسم نمی‌تواند چیز زیادی به توده مردم بدهد، چون سخت سرگرم تربیت انسان‌هاست. غذایی برای مردم ندارد، پس باید تقویت اراده و غلبه بر نفس را تبلیغ کند. نمی‌تواند امر تولید را سر و سامان ببخشد و به جنگ نیاز دارد، پس باید به تقویت جرأت و روحیه رزمندگی بپردازد. به فداکاری نیازمند است، پس باید به تشویق حس فداکاری در افراد دست بزند. اینها هم برای خود آرمان‌هایی هستند، توانایی‌هایی که از انسان خواسته می‌شود و بعضی نیز حتی آرمان‌ها و خواست‌های متعالی به‌شمار می‌آیند. ولی ما می‌دانیم که این آرمان‌ها در خدمت کدامین هدف است، تربیت کننده کیست و چه کسانی از چنین تربیتی بهره می‌گیرند: بی‌شک بهره‌گیران، تربیت‌شوندگان نیستند. اما آرمان‌های ما چگونه است؟ آن عده از ما نیز که علت تمامی این نابسامانی‌ها را خشونت می‌دانند، همانطور که دیده‌ایم تنها از تربیت و فقط از نفوذ در روان انسان‌ها سخن می‌گویند. اما مهربانی و محبت با طلب مجرد مهربانی و محبت بدست نمی‌آید. از طریق طلب، در هیچ شرایطی، حتی دشوارترین شرایط، مهربانی و محبت حاصل نمی‌شود؛ همچنان که خشونت تنها از طریق طلب خشونت.

من شخصا به موضوع "خشونت به‌خاطر نفس خشونت" باور ندارم. باید از بشریت در برابر این اتهام که خشونت در ذات اوست دفاع کرد، هر چند که خریداری نداشته باشد. به نظر من، دوستم "فویشت وانگر" (Feuchtwanger) دچار انحراف فکری بزرگی می‌شود وقتی می‌گوید: "خبائث مقدم بر سودجویی است." او اشتباه می‌کند. خشونت از خشونت فی‌نفسه پدید نمی‌آید، بل از مبادلاتی سرچشمه می‌گیرد که بدون اعمال خشونت ناممکن است.

اوضاع و احوال سرزمین کوچکی که من از آن می‌آیم چندان دهشتناک‌تر از بسیاری سرزمین‌های دیگر نیست. ولی آنجا هر هفته پنج هزار رأس از بهترین دام‌های پرواری را از میان می‌برند. این کار زشتی است، ولی انگیزه آن طغیان ناگهانی عطش خونریزی نیست. اگر چنین می‌بود، زشتی کمتری داشت. دلیل از میان بردن دام‌ها و دلیل نابودی فرهنگ، غریزه خشونت نیست. در هر دو مورد، مقداری از کالاهایی که با زحمت و مرارت فراوان تولید شده است نابود می‌شود، چون به صورت باری اضافی بر دوش درآمده است. با توجه به گرسنگی

حاکم بر پنج قاره جهان، چنین تدبیری بی‌تردید جز جنایت نامی ندارد، ولی این کارها فی‌نفسه صورت نمی‌گیرد، به هیچ روی چنین نیست. ما امروز در اکثر کشورهای جهان با اوضاع اجتماعی‌نی‌روبرو هستیم که در آن انواع جنایات را پادشاه‌های فراوانی است در حالی که برای فضایل انسانی باید بهایی بس کزاف پرداخت. انسان خوب، بی‌دفاع است و آنکه بی‌دفاع است زیر ضربات چماق خرد خواهد شد؛ ولی از طریق اعمال خشونت می‌توان به همه چیزی دست یافت. خیانت به ده هزار سال سابقه پشتگرم است، در حالی که مهربانی و محبت محتاج محافظ است و محافظی پیدا نمی‌کند.

اگر نخواهیم که ما نیز همچون دیگران خواستار چیزی غیرممکن شویم، باید بپرهیزیم از این که به همین سادگی از مردم مهربانی و محبت طلب کنیم! خود را در معرض این اتهام قرار ندهیم که ما نیز با دادن شعار از مردم خواستار عملی فوق بشری هستیم. یعنی از آنها می‌خواهیم تا به مدد فضایل عالی به تحمل این اوضاع نابسامان وحشتناک تن دهند، اوضاعی که هر چند امکان تغییر یافتن دارد نباید تغییری پیدا کند. - بیایید تنها از فرهنگ سخن نگوییم! بیایید به فرهنگ رحم کنیم، ولی ابتدا نسبت به انسان‌ها رحم داشته باشیم! فرهنگ هنگامی نجات می‌یابد که انسان‌ها نجات پیدا کنند. بیایید شیفته این ادعا نشویم که انسان‌ها در خدمت فرهنگند نه فرهنگ در خدمت انسان‌ها! چنین مدعایی انسان را به یاد بازارهای بزرگ می‌اندازد، جایی که انسان‌ها در خدمت دام‌ها هستند و نه دام‌ها در خدمت انسان‌ها!

دوستان قدری عمیق‌تر به ریشه نابسامانی‌ها بنگریم!

مکتب فکری ارزنده‌ای که هر روز توده‌های وسیع‌تری از مردم سیاره ما، این سیاره جوان را، فرا می‌گیرد می‌گوید که ریشه تمامی نابسامانی‌ها، مناسبات مالکیت حاکم بر جوامع ماست. این مکتب فکری، به سادگی تمامی مکتب‌های بزرگ فکری دیگر در میان توده‌هایی از مردم نشر پیدا کرده است که بیش از دیگران از مناسبات مالکیت حاکم و روش‌های وحشیانه‌نی که برای حفظ آن به کار می‌رود رنج می‌برند.

بسیاری از ما نویسندگان که فجایع و پلیدی‌های فاشیسم را تجربه کرده‌اند و از آن نفرت دارند هنوز این مکتب را شناخته‌اند، و هنوز ریشه خشونتی را که

از آن نفرت دارند پیدا نکرده‌اند. در مورد این افراد همواره این خطر وجود دارد که فجایع فاشیسم را فجایعی بی‌دلیل تلقی کنند. اینان هواخواه مناسبات مالکیت موجودند، زیرا بر این تصورند که برای حفظ آن نیازی به فجایع و خشونت‌های فاشیسم نیست. ولی برای حفظ مناسبات مالکیت موجود، این‌گونه فجایع و خشونت‌های ضروری است. فاشیست‌ها در این باره دروغ نمی‌گویند، آنها حقیقت را بیان می‌کنند. آن عده از دوستانی که مانند ما از فجایع فاشیسم متنفرند ولی در عین حال می‌خواهند مناسبات مالکیت موجود محفوظ بماند و یا در قبال آن موضعی بی‌تفاوت اختیار می‌کنند قادر به مبارزه قاطع و پی‌گیر با این درنده‌خویی‌های روزافزون نخواهند بود، چون نمی‌خواهند به برقراری مناسبات اجتماعی‌ئی که در آن دیگر درنده‌خویی را راهی نیست کوچک‌ترین گامی بردارند. ولی آنها که در جست و جوی ریشه‌های این نابسامانی‌ها به نقش مناسبات مالکیت پی برده‌اند، درکات دوزخی از پلیدی‌ها را یک به یک پشت سر نهاده‌اند و در ته این جهنم زشتی‌ها به جایی رسیده‌اند که جمعی کوچک، سلطه بی‌رحمانه خود را بر تمامی جامعه بشریت حکمفرما کرده است. این جمع سلطه‌اش را بر آن شکلی از مالکیت فردی بنا نهاده که در کار بهره‌کشی از انسان‌هاست و با چنگ و دندان از چنین مناسباتی دفاع می‌کند، از طریق فدا کردن فرهنگی که به هیچ روی تن به دفاع از چنین نظامی نمی‌دهد و یا به کار دفاع از این نظام نمی‌آید، و همراه با امحای تمامی قوانین جامعه بشری، یعنی قوانینی که بشریت قرن‌ها با شهامت تمام در راهشان مبارزه کرده است.

دوستان، بیایید درباره مناسبات مالکیت صحبت کنیم!

این چیزی بود که می‌خواستم درباره درنده‌خویی‌های روزافزون بگویم، تا در اینجا نیز این حرف‌ها زده شده باشد، و یا بهتر بگویم: من نیز آن را مطرح کرده باشم.

برگردان منوچهر فکری ارشاد

نقل از: کتاب جمعه، شماره ۱، ۴ مرداد ۱۳۵۸

زندان در چرخه مبارزه طبقاتی

از: فرهاد سپهر

دریافت اخبار و اطلاعاتی از فجایع داخل زندان‌ها، موجب نفرت بشردوستان جهان می‌شود. این فجایع آن چنان وسیع و پردامنه‌اند که گاه دور از ذهن می‌نمایند. با این حال تا چه هنگام با ابراز خشم و نفرت خود از این جنایات، می‌توانیم به مقابله با هجوم سرکوبگرانه حکومت پردازیم؟

با بررسی تک بعدی شکنجه‌ها و میزان اعدام‌ها، سمت و سوی نادرستی برای درک کارکرد واقعی پدیده زندان، در سرکوب طبقاتی شکل می‌گیرد. هرگاه زندان و پدیده سرکوب، در پهنه گسترده مبارزه طبقات برای تأمین اهداف و منافع‌شان دریافت نشود؛ مجموعه ناهمگونی از وقایع خواهیم داشت که با انبوه سلايق شخصی و مثال‌های تاریخی بی‌شمار درهم آمیخته می‌شود. در این فغان و غوغا، آنچه مستتر می‌ماند، شیرازه مناسبات طبقاتی است که هم‌چنان زندان و سرکوب مخالفین را درخواست می‌کند. وظیفه دیگر این بشر دوستی‌های سترون، بی‌دورنما ساختن راه برون رفت از فجایع روزگار کنونیست. اعتراض، محکومیت، گزارشات مکرر نقض حقوق اولیه انسانی، تنها زمانی کارساز است که برای مقابله با اهرم‌های اعمال اقتدار جنایتکاران، اهرم‌های درهم‌شکستن چنین اقتداری به کار بسته شود. شاید بسیاری شرمگینانه آن را پنهان سازند، اما در شرایط کنونی این اهرم، چیزی نیست جز اهرم اعمال اقتدار توده‌ها با سرشتی متضاد با ماهیت اقتدار حاکمان.

تجربه بی‌دورنمایی و بالطبع سرخوردگی مبارزین، خاص شرایط کنونی نیست. برشت اوضاع را، در هنگامه تسلط فاشیسم در آلمان، چنین روایت می‌کند:

... خشم نیز، همچون هم‌دردی، مقوله‌یی است مقداری: چیزی که به مقدار معینی وجود دارد و به مقدار معینی می‌تواند ظاهر شود. و بدتر از همه: این خشم همواره به مقداری که لازم خواهد بود، ظاهر خواهد شد. برخی از همکاران به من گفته‌اند، هنگامی که برای نخستین بار خبر قتل‌عام رفقای‌مان را به گوش‌شان رساندیم، فریاد نفرت‌شان به هوا برخاست و بسیاری کسان آماده کمک شدند. و این هنگامی بود که صد نفر را قتل‌عام کردند. ولی هنگامی که تعداد قربانیان سر به هزاران نفر زد و قتل‌عام را پایانی به چشم نمی‌آمد، سکوت همه جا را فراگرفت و دست‌هایی که برای کمک پیش می‌آمد کمتر و کمتر شد. آری چنین است: وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا کند، از نظرها پنهان می‌ماند. هنگامی که رنج‌ها تحمل‌ناپذیر شود آدمی دیگر فریادهای را نمی‌شنود. انسانی را کتک می‌زنند و کسی که این صحنه را می‌بیند از هوش می‌رود. این کاملاً طبیعی است. اما هنگامی که فجایع، همچون سیل جاری شود، دیگر هیچ به اعتراض فریاد بر نمی‌دارد.^{۱۰}

کاهش دست‌های معترض، به‌معنای کاهش سرکوب و جنایت نیست. هرگاه زندان را، چونان وسیله‌ای برای سرکوب جنبش طبقات تحت سلطه یک اجتماع معین دریابیم، برای درک سیاست‌های حکومت در مورد زندان و نیز راه‌های مقابله با آن، پیش از همه، نظرها به سوی مجموع مناسبات طبقات و راه‌های اعمال دیکتاتوری طبقاتی جلب می‌شود.

مقوله زندان، در چنین مجموعه مرکبی، کارکرد واقعی خود را نمایان می‌سازد. شرح و بسط چنین وضعیتی، نیازمند فضا و موقعیتی دیگر است. آنچه در اینجا به آن پرداخته می‌شود، طرح اولیه‌ایست از پدیده‌ای به‌نام زندان.

سرکوبگری: ایدئولوژی حاکم

دیکتاتوری طبقاتی از روش‌های مختلف برای سیطره بر کلیت حیات مادی و معنوی جوامع استفاده می‌کند. توازن و ترکیب بین این روش‌ها، بستگی به عوامل و شرایط گوناگونی دارد که کاربست مشخص آن در هر جامعه، شکل خود ویژه‌ای را پدید می‌آورد. این روش‌ها، حتی در جامعه‌ای واحد، در دوره‌های مختلف تاریخی نیز اشکال گوناگونی می‌یابند.

پایدارترین، محبوب‌ترین و مقبول‌ترین شکل اعمال دیکتاتوری برای حاکمان، استفاده از اهرم اقناع و استدلال برای طبقات تحت سلطه است. اقناع و استدلال یا به عبارتی اشناتر، ایدئولوژی حاکم، نقشی بس پیچیده در خاموشی آتش اعتراضات طبقات محکوم دارد.

از ریش سفیدان جوامع اولیه در حال فروپاشی گرفته تا قدرت‌های امپریالیستی موجود، هر یک به شیوه‌ای این ابزار را به خدمت گرفته‌اند.

توتم، شمن، جادوگر قبیله، ریش سفید... و حدت ایدئولوگ و ایدئولوژی انسان بدوی را گواهی می‌دهد. سمت و سوی این ایدئولوژی صریح و ساده است: انتقال اضافه تولید اجتماعی به سوی ریش سفیدان.

هم‌هنگام با فرایند پیچیدگی تولید مادی، ایدئولوژی حاکم نیز اشکال پیچیده‌تری را پدید می‌آورد. ظهور حکومت فرعون‌ی در مصر، شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم، نمی‌توانست بدون یاری خدایان، کاهنان، موبدان، مغان و تمامی تطهیرکنندگان "سایه خدا" در روی زمین صورت پذیرد. "فرزند آفتاب" مجالی برای مقاومت در مردم ژاپن باقی نمی‌گذارد.

چند صباحی بعد، مثلث "دارالحکومه، بازار و عبادتگاه" در قلب هر شهر قرون وسطایی، نبض زندگی شهری را در اختیار می‌گیرد. در اروپا کلیسا و در خاورمیانه مسجد، پایگاه اصلی ایدئولوژی حکومتی می‌شود. تغییر حاکم یا منافع حاکمان نیز در قالب جنگ‌های بین مذاهب یا شعبات یک مذهب، بحران ایدئولوژیک "قرون وسطایی خون‌باری" را پدید می‌آورد. جنگ‌های صلیبی، جدال کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در اروپا، سنی و شیعه در خاورمیانه از بارزترین نمونه‌های چنین "مبارزه ایدئولوژیک" قرون گذشته هستند.

و اما ایران...!

برای ایرانیان، به‌خصوص با ظهور بدهیبت و کریه اسلام شیعی در دو دهه اخیر، به‌عنوان ایدئولوژی دولت جمهوری اسلامی، کاملاً رابطه سرکوب سیاسی و طبقاتی با استفاده از اهرم‌های ایدئولوژیک نمایان شده است. به تجربه لمس کرده‌ایم که تک تک آیات و فتواها چگونه گوشه‌ای از حقوق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و شخصی ما را پای‌مال ساخته و خیل لشکریان گمنام امام زمان را به مقابله با پیشروان جامعه ایرانی گسیل داشته است.

فان حزب الله هم الغالبون، سنگ بنای حکومت فاشیستی-مذهبی جمهوری اسلامی، در قالب "حزب فقط حزب الله..." حکم نابودی و سرکوب تمام احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی مخالف در ایران را صادر کرد. در سال‌های نخست پس از سرنگونی شاه، توهم مذهبی توده‌های مردم، اهرم نیرومند حکومت، برعلیه جریانات پیشرو بود. این یکی از نمونه‌های فجیع و تاریخی کمک‌گیری از ایدئولوژی اسلام در سرکوب طبقات تحت ستم در ایران به‌شمار می‌رود. با بیداری تدریجی توده‌های مردم و شروع جدایی از مذهب و حکومت مذهبی، جمهوری اسلامی از یک خودویژگی تاریخی در حفظ و دوام خود سود جست: اسطوره خمینی!

سرکوبگری: اتوریتته، قهر

اتوریتته خمینی، یک نمونه کلاسیک اعمال اقتدار، در نبود برهان عقلی است. "مرجع تقلید شیعه" و "پاپ اعظم" شیعیان، سلاحی بس مخرب برای بشریت و ایران بود. پیروان و شاگردان او، در طول سالیان دراز به "مریدان امام" تبدیل شده بودند. چنین "مریدانی" تربیت‌شده سیستم سنتی حوزه‌های دینی شیعه و به‌خصوص حوزه علمیه قم بودند. در حقیقت بافت اصلی حکومت توسط "مقلدین امام" شکل می‌گرفت. اینان، علی‌رغم اختلافات شدید درونی، در دوران سرکوب جنبش انقلابی ایران، همواره به مدد اتوریتته خمینی، چفت و بست‌های سست شده جمهوری اسلامی را محکم می‌کردند.

اسطوره خمینی "نمایشی از پذیرفتن بی‌چون و چرای فردی از جانب توده‌های بسیار بود که به‌سرعت درهم شکست و محدود به دایره جماعت سیاه‌کار و پلییدی شد. مخاطبین او، پیش از سرنگونی رژیم شاه، بی‌هیچ استدلالی، او را پذیرفته بودند. در شکل‌گیری اتوریتته خمینی، نشانی از عقل‌گرایی و دلایل عمیق فکری نبود. به‌همین خاطر وی، به‌سرعت موجودی درهم شکسته و منفور برای بخش زیادی از پیروان توهم‌زده دوران انقلاب شد.

خمینی، در دوره شاه، برای کسب اتوریتته از ابزارهایی استفاده کرد. بنابه ایدئولوژی حاکم، "مرجع تقلید شیعه" مقام و نفوذ جا افتاده‌ای داشت. شاه نیز به عنوان "نظر کرده حضرت عباس" از چنین نفوذی به نفع خود بهره‌برداری

می‌کرد. در این حال و هوا، خمینی جایگاه خود را به‌ویژه با اتکاء به قادر متعال^۱ و باور افراد به مذهب تحکیم کرد.

سرکوب و شکست جنبش‌های سیاسی پیشرو در دوره شاه، مجالتی بود که خمینی پاسخ به نیازهای طبقات محکوم را، به گذشته‌ای موهوم حواله دهد. توده‌ها در انتظار پاسخی بودند و چنین پاسخی از سوی خمینی و مریدانش داده شد: «به قدرت صدر اسلام بازگردید!»

تا زمانی که این توهم شیوع داشت، خمینی نیاز به استفاده از اهرم دیگر سرکوب طبقاتی را کمتر احساس می‌کرد. به موازات کاهش ائوریت خمینی، که به سرعت از فردای به حکومت رسیدنش و حتی چند ماه پیش از قیام بهمن ۱۳۵۷ آغاز شد، جبر و عنف جایگزین ابهت پوشالی امام شیعیان گشت.

استفاده از زور و قوای قهریه، زمانی افزایش می‌یابد که اقناع و استدلال (ایدئولوژی حاکم) و ائوریت حاکمان، رنگ باخته باشد. ضعف دو اهرم قبلی، از طریق شدت سرکوب و قهر پوشانده می‌شود. همه دولت‌ها خواستار کمترین سرکوب هستند تا بقای طولانی‌تر و پایدارتری داشته باشند. خشونت، به هنگام بی‌اثر شدن روش‌های دیگر سرکوب طبقاتی، گسترش می‌یابد. عقل، منطق، استدلال، عطوفت و انسانیت و... به کناری می‌روند و چهره بی‌نقاب سرکوبگری طبقات حاکم نمایان می‌شود. سرکوب تنها برای درهم شکستن مادی و فیزیکی مخالفین نیست، ای بسا بیشترین توجه حاکمان به ایجاد ترس و هراس در مجموعه طبقات تحت سلطه است. نظریه‌های مرتبط به اعمال قهر و ابزارهای آن، به خوبی عامل ترس را مورد توجه قرار داده‌اند. اگر توده‌ها به منافع طبقاتی خود خیانت نمی‌کنند، ترس می‌تواند آنان را از تحرک بیشتر برای احقاق حقوق‌شان بازدارد. اما تا حد معینی!

سرکوبگری: قتل عام، اعدام و زندان

امحای فیزیکی فرد یا گروه‌های وسیعی از افراد، در دوره‌های پیش از سرمایه‌داری راه ساده و بی‌بازگشتی برای پاسخ به مخالفین حکومت بود. اضافه تولید اجتماعی در حدی نبود که بتوان تعدادی «نان‌خور» اضافه نیز در زندان‌ها نگهداشت. این نافی نگهداری تعدادی از افراد در سیاه‌چال‌ها، یا در دوره‌هایی به

بردگی یا بیگاری واداشتن آنها نبود. به عبارت دیگر، در جوامعی که مازاد اجتماعی در حدی نیست که افراد، بدون کار نگهداری شوند، یا به بردگی، یا به اعمال شاقه محکوم می‌شوند و یا به مرگ. موارد استثنایی معمولاً شامل در حبس نگه‌داشتن افرادی از طبقات بالایی یا مرفه‌تر بود که تامین معاش آنها در بیشتر موارد از مال و مکنت خانوادگی‌شان تامین می‌شد.

پیدایش سرمایه‌داری، افزایش ظرفیت تولید اجتماعی و رشد پیچیدگی سیاسی جوامع، زندان را به‌عنوان اهرمی با قابلیت زیادتر برای طبقات حاکم مطرح ساخت. تا پیش از این، زندان در کنار "تنبیهات" و کشتارهای قرون وسطایی، پدیده گسترده و شایعی به حساب نمی‌آمد. نیازی به یادآوری نیست که هم‌چون خود سیستم سرمایه‌داری، زندان نیز از دل جامعه کهن و پوسیده قبلی، بسیار بطئی رشد کرد و گسترش یافت.

از لحاظ نظری، متفکرین و اندیشه‌پردازان انقلاب بورژوازی نیز به مقابله با قساوت و بی‌رحمی فئودالی برخاسته بودند. منتسکیو در "روح القوانين"، از منادیان تناسب بین جرم و مجازات شد. در طلوع انقلاب کبیر فرانسه، چنین خواستی، زمینه‌های پیشرفت حقوق مدنی توده مردم را نسبت به سرکوب‌های خونین قرون وسطایی در برداشت. چنین پیشرفتی در چارچوب نظام سرمایه‌داری قرن هفدهم، هجدهم و نوزدهم، به تدریج و با رنج‌های بسیار حاصل شد. هنوز در نیمه دوم قرن نوزدهم، در اعتراض به مجازات‌های بی‌رحمانه مبارزه ادامه داشت. ویکتور هوگو با نوشتن "بینوایان"، بخشی از شرایط مشقت بار روزگار را در محدوده درک و دیدگاه خود به تصویر می‌کشد.

به دست آوردن حقوق مدنی که با کاهش قتل‌عام‌های بدون محاکمه آغاز شد، در قرن بیستم نیز در اروپا و آمریکا استمرار یافت. در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا، خواسته‌های قرون هفدهم و هجدهم اروپا در مورد مجازات و زندان‌ها، با تاخیری طولانی از نیمه دوم قرن نوزدهم تاکنون دیده می‌شود. عدم پاسخ به خواسته‌های سیاسی و اجتماعی مردم جهان سوم در این زمینه، موجب وسیع‌ترین طیف مخالفت‌ها با دولت‌های جهان‌سومی شده است. جمهوری اسلامی یکی از وحشی‌ترین دولت‌ها در این زمینه به‌شمار می‌رود.

استفاده از زور و به‌ویژه زندان، کاربردی چندکانه برای طبقات حاکم دارد: این پدیده تکیه‌گاه مهم دولت‌های پوسیده‌ایست که از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی به ورشکستگی رسیده‌اند و اتوریته فرد و یا حزب حاکم نیز در میان طبقات محکوم درهم شکسته شده است. سرکوب، زورگویی، گسترش هراس در تمام سطوح اجتماع، زندان و اعدام‌ها، آخرین سلاح‌های حاکمان برای حفظ قدرت است.

در عرصه سیاسی، حکومت همواره در لحظات شدت‌گیری مبارزه طبقاتی، به سراغ آگاه‌ترین و فعال‌ترین نیروهای طبقه یا طبقات محکوم می‌رود. بازداشت و زندان، در درجه اول نقش فعال آنان را در مبارزه طبقاتی جاری، از آنان بازمی‌ستاند. یک جامعه، در همه لحظات در غلیبان و شور مبارزاتی نیست، بنابراین برای حکومت (و هم‌چنین مخالفان) بسیار مهم است که در این دوران انقلابی و یا اعتلای مبارزاتی چه نیروهایی از طرفین در عرصه بالفعل سیاسی اجتماع حضور دارند. خارج کردن بخش زیادی از فعالین سیاسی طبقات محکوم از چنین عرصه‌ای، توازن قوا را به‌نفع حکومت تغییر می‌دهد. در این بزنگاه تاریخی، طبقات حاکم قادر به مهار و فرونشاندن آتش مبارزات مخالفین می‌شوند. یک اشتباه در این مورد کفایت تا شیرازه یک حکومت را متلاشی کند. از همین روست که سردمداران جمهوری اسلامی، در گفتگوهای غیررسمی و خصوصی، این جمله را تکرار می‌کنند: "اشتباه رژیم شاه را تکرار نمی‌کنیم!"

کاربرد بعدی و مهم‌تر، تاثیر اجتماعی-سیاسی ناشی از سرکوب و زندان در مجموع جامعه است. حکومت با اسیر ساختن افراد با تجربه و پرتحرک سازمان‌های سیاسی مخالف، توده‌ها را بی‌سر و بدون سازمانده می‌کند. در حقیقت سازمان مقابله با خویش را بی‌رهبر و بی‌تشکل و در صورت امکان منهدم می‌سازد. خامنه‌ای در سال ۱۳۶۶ به صراحت اعتراف کرد که هدف ما، منهدم ساختن سازماندهی، سازمان‌هاست!

زندان به موازات دو کاربردی که در بالا گفته شد، جنگ روانی یک طرفه‌ای را بر علیه طبقات محکوم دامن می‌زند که هدف آن ایجاد ترس و توسعه هراس در تمامی سطوح جامعه است. اگر بپذیریم که مبارزه طبقاتی را در سه حوزه

سیاسی، اقتصادی و تئوریک بایستی دنبال کرد؛ آن‌گاه در حوزه مبارزه سیاسی زیر مجموعه‌های دیگری را باید دید که 'جنگ روانی' طبقات متخاصم نیز یکی از آنهاست.

تفسیر پدیده زندان و ایدئولوژی حاکم

تبیین مقوله زندان، با این مقدمات، راهیست پرپیچ و خم. مشخص‌تر ساختن این‌نمای کلی با بسیاری از جزئیات و ریزبینی‌ها، بر تعمیق مبارزات عادلانه مردم اثری مثبت و پویا خواهد داشت. با این حال، یک امر قطعی است: زندان مقوله‌ایست تاریخی-طبقاتی و هرگونه بررسی جدی و هدف‌مندی، بایستی چنین واقعیتی را در نگرش به مقوله زندان دریابد.

در نگاه اول شاید چندان اهمیت‌ی نیابد که زندان حاصل پلیدی‌ها و غریزه پرخاشگری نوع انسان است یا پدیده‌ایست تاریخی-طبقاتی، لیکن وقتی زنجیره استدالات به پنهان ساختن ریشه‌های واقعی این پدیده منجر می‌شود، تاکید بر طرح درست موضوع نیز اهمیت خود را نشان می‌دهد. کسانی که خشونت و غریزه پرخاشگری انسان را نقطه شروع تحلیل خود قرار می‌دهند، کاری جز پنهان ساختن خشونت حاصل از جامعه منقسم به طبقات متخاصم و رازگونه ساختن پدیده زندان انجام نمی‌دهند.

زندان، به‌طریق اولی، حاصل تفاوت‌های فرهنگی یا ایدئولوژیک بین اقوام و ملت‌های مختلف نیز نیست. دولت‌های بسیاری مبنای استدلال خود را بر چنین تفاوت‌هایی می‌گذارند. به‌صورت نمونه‌وار در دهه‌های اخیر، کشورهای مرتجع خاورمیانه بر اسلام تاکید کرده‌اند. ته‌مانده ناسیونالیسم عربی، ترکی یا نمونه ورشکسته ایرانی‌اش نیز گاه به کمک پوشش مذهبی سرکوبگری طبقاتی آمده‌اند.

در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی، ناسیونالیسم کور و شووینیسم افراطی، پوشش ایدئولوژیک چنین سرکوب طبقاتی را فراهم می‌کند. و در پیچیده‌ترین و خطرناک‌ترین شکل آن، امپریالیسم آمریکا و اروپا در پوشش دفاع از حقوق بشر، آزادی و مبارزه با تروریسم به سرکوب مخالفان داخلی و بین‌المللی خود پرداخته است.

یافس اسان سرکوب شده و اسیر، در زیر اوار رنکارنک استدلالاب ساده و با پیچیده حاکمان، تنها از طریق درک تمامی آنها، در مجموعه مناسبات طبقاتی جامعه مشخص امکان پذیر است. در ان هنگام درمی یابیم سرکوب چه زمانی آغاز می شود، با کجا کسترش می یابد، بر چه کسانی ضربه وارد می آورد و به چه دلیل زندان از انبوه فعالین سیاسی پرمی شود و هدف این همه پلشتی و قضاوت چیست؟ برای مقابله با این قضاوتها، چاره ای نداریم جز آگاه ساختن، آگاه از گذشته، اکنون و آینده مبارزات طبقات.

پانوشته:

^۱ فاشیسم، برتولت برشت، نخستین کنگره جهانی نویسندگان، پاریس، ۱۹۳۵

اطلاعات، خبر، عکس

پویایی "گفتگوهای زندان"، مستند بودن اخبار و اطلاعات، گونه‌گونی عکس‌ها و طرح‌ها، دیدن زوایای مختلف پدیده سرکوب و اختناق، نیاز به همدلی و همکاری شما دارد. هرگونه خبر، عکس یا مطلبی که "گفتگوهای زندان" را پربارتر کند، برای ما ارسال کنید.

برای ارسال مطالب، به نکات زیر توجه داشته باشید:

- مطالب خوانا و روی یک طرف کاغذ نوشته شود.
- امکان استرداد مطالب برای "گفتگوهای زندان" موجود نیست.
- "گفتگوهای زندان" در ویرایش مطالب در حدی که به محتوای مطلب صدمه نخورد، آزاد است.

علاوه بر این از ناشران و مولفان که مایلند کتاب‌ها و یا نشریاتشان در "گفتگوهای زندان" معرفی شود، تقاضا می‌کنیم یک نسخه از آنرا به آدرس ما بفرستند.

Dialog
Postamt 1
Post lagernd
04109 Leipzig

دومین بار

ار: می

مسیر بسیار طولانی به نظر می‌رسید. چادرم را محکم دورم پیچیدم و روی صندلی "تی بی تی" چمباتمه زدم از شادی در پوست نمی‌گنجیدم. ماه‌ها در انتظار چنین فرصتی بودم. بعد از آزادی و مدتی رتق و فتق کارهای عقب‌افتاده، برای اولین بار راهی تهران بودم. به وقایع اتفاق افتاده فکر می‌کردم. در تهران تعریف کردنی‌های زیادی خواهم داشت.

قبر در رفتنم موضوع دیگری بود و برای خودم هم باور کردنش کمی مشکل. تمامی اطلاعاتی که به آنها داده بودیم، سراسر دروغ بودند از "خانه" دروغین تا "خواهر" دروغین.

من و رفیق همراهم را ساعت یک نیمه شب هنگام پخش اعلامیه در یکی از محلات کارگری شیراز گرفتند. در جواب کمیته‌چی که پرسید: "این موقع شب اینجا چه کار می‌کنید؟" گفتم: "خواهرم را به بهداری شهرک می‌برم" او حرف مرا باور نکرد، با قنداق تفنگ به شانه‌ام زد و گفت: "راه بیفت! بعداً معلوم می‌شود" حدود ۵۰ اعلامیه را هنوز پخش نکرده بودیم و آنها درون یک کیف همراه من بود. چقدر باید از دوستی که آن کیف را به عنوان سوغات مشهد برایم آورده بود ممنون باشم. کیف دسته‌ای بلند داشت. با استفاده از تاریکی شب، از زیر چادر کیف را آرام روی زمین گذاشته بودم و همراه با کمیته‌چی به راهنمان ادامه داده بودیم. دیگر خیالم راحت بود. اگر شانس می‌آوردیم و مشکل دیگری پیش نمی‌آمد می‌توانستیم به آزادی هم در آن لحظه بیاندیشیم. فقط مانده بود چیزهایی که در بازجویی امکان داشت از ما بپرسند و ما قبلاً با همدیگر درباره آنها صحبت نکرده بودیم و این ممکن بود سر هر دوی ما را به باد بدهد. در اتاق کمیته سر او را بر روی زانویم گذاشتم. او نگران اعلامیه‌ها

بود، وقتی به او فهماندم مدرکی از ما ندارند، باورش نمی‌شد. بعدها به من گفت که اگر اعلامیه‌ها دست او می‌بود، نمی‌توانست در آن لحظه فکر کند که چه با آنها باید می‌کرده است. سرش را نوازش کردم و به او گفتم: "تقصیر خودت شد. اگر از مغازه عباس آقا میوه تازه خریده بودیم و خورده بودی، حالت این قدر بد نمی‌شد" با نگاهی به من فهماند که نمی‌فهمد منظورم چیست. یک دفعه در چشمانش برقی دیدم. فهمیده بود منظور من مشخص کردن جای خانه است. و حرف‌هایی از این قبیل: "اگر حرف احمد داداش را قبول کرده بودیم، الان اینجا نبودیم، هر چه باشد تنها برادر ماست و برادر بزرگتر" به هر حال تا صبح توانستیم اطلاعاتی از این قبیل را با هم مبادله کنیم. بعداً مشخص شد که این اطلاعات چقدر برای ما کمک بوده است.

طبق قرار قبلی بچه‌ها به موقع خود را جمع و جور کرده بودند. در اولین دیدار مادرم گفت: "بچه‌های سازمان شدیداً دنبال کارت هستند. فتانه دنبال جور کردن مدارک مورد نیاز است."

اوایل مرا دوبار برای شناسایی با چشم بند نزد دو نفر بردند. آن موقع تقریباً اطمینان داشتم هیچ‌یک از بچه‌ها لو نرفته‌اند لذا ترسی از روبرو کردن نداشتم.

بمب گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی^۱ ولوله‌ای میان پاسداران به پا کرده بود. نمی‌دانستم موضوع چیست ولی از صبح که صدای نوار قرآن بلند شده بود، احساس کردم اتفاق مهمی افتاده است. چند روز بعد بازجو به من گفت: "برای ما مسلم شده از اعضای سازمان مجاهدین هستی. بهتر است خودت همه چیز را بگویی." من با این حرف بازجو متوجه شدم که مطلقاً چیزی از من نمی‌داند، با دلگرمی از بی‌اطلاعیش گفتم: "نه اشتباه می‌کنید من نماینده مستقیم CIA در ایران هستم." بازجو با اشاره به یک پاسدار مرا از اتاق بیرون کرد. در دیدار بعدی، مادر به من گفته بود: "احمد گفته سرسختی احمقانه نکن، بیا بیرون." دو هفته آخر را در یک اتاق چوبی در هوای آزاد به سر برده بودم. در این اتاق که تقریباً ۲ در ۲ متر می‌نمود، سقف کوتاه آن باعث می‌شد نتوانی بایستی. گرما و فراوانی مگس در داخل اتاقک بیداد می‌کرد. به هر صورت بعد از جور شدن مدارک، خود را در بیرون در زندان دیدم. با قدم‌های بلند و سریع از محل دور می‌شدم.

از همه بیشتر شوق دیدار رضا در وجودم زبانه می‌کشید شنیده بودم او در رابطه با چاپخانه سه ماهی در اوین بوده است. کچویی^۱ بعد از زدن یک سیلی محکم به او گفته بود: اگر برای دومین بار این طرفها تو را ببینم، با مدرک یا بدون مدرک اعدام خواهی بود.

با صدای شاگرد راننده به خود آمدم. آبجی موقع شام است. اگر توی اتوبوس بمانی و چیزی از وسایل مردم گم شود باید جوابگو باشی^۲ پیش خود گفتم خدا خیرت بدهد شر تو مرا نگیرد بهتر است. با پرشی خود را به بیرون از ماشین رساندم. هوای تیر ماه، گرم ولی مطبوع بود. غذا نان و تخم مرغ داشتم. از وقتی که دیگر صلاح نبود در کارخانه کار کنم، جیره خور سازمان بودم. لذا در مخارج باید صرفه‌جویی می‌کردم. بعد از بلعیدن هوای تازه، دوباره به راه افتادیم.

چهره رضا دوباره در ذهنم نقش بست. تصور این‌که او هم بیرون از زندان است برایم شادی‌آور بود. فکر می‌کردم چه موضوعاتی برای مطرح کردن و تقسیم شادی‌های خود با هم خواهیم داشت.

به نظرم اتوبوس بسیار کند حرکت می‌کرد.

صبح به تهران رسیدم. فاصله طولانی ترمینال جنوب تا خانه را نفهمیدم چگونه طی کردم با ماشین یا پای پیاده. در مقابل خانه ایسنادم. زنگ زدم. در باز شد. کسی را پشت در ندیدم. قدم به درون گذاشتم. در پشت سرم بسته شد. به عقب برگشتم. پاسداری را پشت سرم دیدم. صدای پاسدار درآمد: که هستی؟ گفتم: اینجا خانه خواهرم است^۳ گفت: برو تو! بی درنگ وارد خانه شدم. دو پاسدار مقابل در ورودی آپارتمان، تعدادی در راه‌پله‌ها و بعضی در طبقه بالا. احساس کردم یک گردان پاسدار در خانه است. فهمیدن این‌که دنبال رضا آمده‌اند کار دشواری نبود. یکبار به تمام بدنم عرقی سرد نشست. به یاد حرف کچویی افتادم که به رضا گفته بود: اگر این طرفها تو را ببینم، با مدرک یا بدون مدرک اعدام خواهی بود. بچه‌های خواهرم مات در گوشه‌های نشسته بودند. خواهرم جوراب به پا می‌کرد. می‌خواستند اگر شوهرش نیامد او را به گروگان ببرند. فکر می‌کردم یعنی ممکن است رضا بدون اطمینان از امنیت خانه، بدون حتی یک تماس تلفنی کوچک به خانه بیاید؟ می‌دانستم این روزها

کاری پرمسئولیت در پیش دارد که لازمه آن حرکت دائم با موتور در شهر است. در این افکار بودم که صدای موتور رضا همه را به خود آورد و خوابی بود برای سئوالاتی که در سرم چرخ می‌زدند. خواهرم را دیدم که با یک لنگه جوراب به پا و دیگری به دست، روی زمین و هوا شناور است. خود را بی‌درنگ به بیرون خانه پرت کردم. رضا هنوز روی موتور نشسته بود و پاسداران در اطرافش. نگاهمان در یک لحظه با هم تلاقی کرد. خستگی و بی‌خوابی کاملاً در چهره‌اش نمایان بود. در آن لحظه دیگر چیزی نمی‌دیدم. تمامی احساسات درونی‌ام و تمایلات قلبی‌ام بدون تفکر و بدون در نظر گرفتن شرایط، احمقانه بر زبانم جاری شد: رضا نمی‌آیی تو؟ پوزخندی زد، شانه‌ها را کمی بالا برده و گفت: نمی‌بینی؟^۱

پانویس‌ها:

^۱ بمب گذاری هفتم تیر ماه ۱۳۶۰.

^۲ ریس زندان اوین در سال ۱۳۶۰.

لحظه موعود

از: بیژن میرزایی

ساعت ۴،۴۵ دقیقه... راه‌بندان... راه‌بندان لعنتی... همیشه مشکل از جایی شروع می‌شود که فکرش را نکرده‌ای. ساعت ۴،۵۵ دقیقه... صدای بوق ماشین‌ها گوش را آزار می‌دهد. الان بایستی رسیده بودم... یک چهارراه دیگر مانده... وقتی برای کنترل محل قرار نیست... از ماشین پیاده می‌شوم... روی یخ‌ها می‌دوم... علی‌رغم هوای سرد، خنکای هوا گونه‌ها و گردنم را نوازش می‌دهد... ماشین‌ها یخ‌زده‌اند و من از پیاده‌رو خودم را به محل قرار می‌رسانم... درست ساعت ۵...
"نوری" در محل منتظرم ایستاده است. با چهره‌ای مغموم و نگران نگاهم می‌کند. شاید مشکلی پیش آمده باشد؟! توی آن بازارچه، همه چیز خرید و فروش می‌شد، حتی مواد مخدر. دوره‌گردها بساطشان پهن است. جمعیت دور چند فروشنده جمع شده‌اند. کنار "نوری" می‌ایستم و از فروشنده‌ها قیمت‌ها را می‌پرسم. به آهستگی حرکت می‌کنم. نوری راه نمی‌افتد. قدم اول... قدم دوم... برمی‌گردم پشت سرم و به نوری نگاه می‌کنم... آه چه اشتباهی! قدم سوم و... ریختند دورم. یکی دست راستم را گرفته و یک کلت روی شقیقه‌ام گذاشته است. دیگری با دو دست محکم دست چپم را گرفته و سومی لوله مسلسل را از پشت سر روی مخچه‌ام فشار می‌دهد. می‌خواهم دستم را از جیب کاپشن بیرون بیاورم.

- دستاتو نیار بیرون!

- تکان نخور!

- مواد می‌فروختی؟

شاید دوباره اشتباه کرده‌اند. بعد از آن همه بی‌خوابی و کبودی زیر چشم بعید نبود که مرا با معتادها اشتباه گرفته باشند اما بهتر است با این همه

ملات^۱، خودم را از نوری^۲ جدا کنم. شاید او جان سالم بدر برد. دهانم را می‌گردند و به سرعت از محل دورم می‌کنند. نزدیک ماشین بنز می‌ایستیم. نخست بازرسی بدنی می‌کنند و سپس دستانم را از پشت با دست‌بند می‌بندند. به داخل ماشین پرت می‌شوم. در تمام این لحظات درباره مواد^۳ سوال می‌کنند و من هم تکذیب می‌کنم.

در ماشین بسته می‌شود. من، وسط ردیف پشت نشسته‌ام. سمت چپ، نوری^۴ ساکت نشسته است و سمت راست یک پاسدار چهارشانه و درشت‌اندام. پاسدار با یک دست، دست‌بند مرا به حالت قپانی^۵ به طرف بالا می‌کشد و با دست دیگرش کلت را روی شقیقه‌ام بازی می‌دهد. راننده، لاغر و ریش‌وست که کله‌ای کوچک دارد و کنار راننده، پاسداری با چشمان موذی و مکار نشسته است، با چهره‌ای کشیده که ریش زمختش آن را درازتر می‌کند. این زمخت^۶ ظاهراً فرمانده آنهاست.

زمخت^۶ می‌پرسد: اسمت چیه؟

- کاظم ...

مشت و سیلی، مثل پتک و شلاق روی صورتم می‌نشینند.

دوباره می‌پرسد: اسمت چیه؟

پاسدار کنارم، با لبخند، دست‌بندم را بالاتر می‌برد: "لو رفتی..."

زمخت^۶ به نوری^۲ می‌گوید: اسمش را بگو!

نوری^۲ به آهستگی و با خونسردی جواب می‌دهد: بیژن...

درست می‌شنوم؟! ... باور نمی‌کنم... باز هم می‌گویم: کاظم!

پاسدار کنارم دوباره تکرار می‌کند: بیژن لو رفته‌ای، بگو...

زمخت^۶ یک مشت دیگر به صورتم می‌زند: بدبخت همه چیزت لو رفته، به

خودت رحم کن!

به نوری^۲ نگاه می‌کند و دستور می‌دهد: اسمش را بگو!

- بیژن...